

مجلس دوّم



أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغِيحُ الثَّنَاءَ بِحَمْدِكَ، وَأَنْتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوَابِ بِمَنِّكَ، وَأَيُّقِنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ، وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ، وَأَعْظَمُ الْمُتَجَبَّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظْمَةِ.

«و من یقین پیدا کردم که تو ارحم الراحمینی در جای عفو و رحمت؛ یعنی آن محلی که محلّ عفو، إغماض، گذشت، پوشش، ستّاریت، و محلّ افاضه و بخشایش از طرف تو باشد، آنجا رحمت تو از همه رحمت کنندگان، منتخَب و مختار است و از همه پسندیده تر. و در جایی که جای نکال (نکال: به معنی انتقام و پاداش است، و نِقْمَة: در مقابل نعمت، به معنی سخط و غضب) و آنجایی که جای پاداش و مجازات و سخط و غضب است، آنجا تو رحمت نمی فرستی بلکه عقاب می کنی، و عقاب تو هم خیلی شدید است. و در آنجایی که از این بالاتر است و با کبریایت و عظمت و استقلال تو مبارزه می شود، تو از همه متجبرین عظیم تر و بزرگ تری و به هیچ وجه من الوجوه نمی خواهی در عظمت تو شکافی پیدا بشود و تلمه ای پدید بیاید، و به هیچ وجه من الوجوه در عظمت تو رخنه ای

پیدا نمی شود، و می ایستی و هر موجودی که بخواهد در مقابل تو استکبار کند او را به خاک فرو می نشانی.»

قبح عقلی رحمت و عطف در موضع مجازات و عقوبت

در این جملات می بینیم که می فرماید:

أَيُّقِنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ؛ «یقین دارم به درستی که تو خود تو...!»

جمله، جملۀ اسمیّه است و جملۀ اسمیّه هم که برای تأکید می آید، «أَنَّ» هم که برای تأکید است،

این دو تأکید. بعد «أنت» که ضمیر منفصل است، بعد از کافِ خطاب که اسم «أَنْ» است، می‌آید؛ این هم برای تأکید است دیگر! پس مطلب در اینجا خیلی مؤکد و خیلی مهم است، و با چند تأکید بیان شده است که:

«یقین من بر همین اساس است که در جایی که موضع رحمت و عفو است حتماً حتماً حتماً تو ارحم الراحمینی، و در جایی که جای گوش مالی است تو اشد المعاقبینی.»
و حق مطلب هم همین است که در میان ما افرادِ انسان که از علم و حکمت پروردگار ذره‌ای به ما داده شده است، یک قطره‌ای از دریاها و اقیانوس‌ها داده شده - باز هم این تشبیه از ضیق عبارت است و مطلب از این بالاتر است - ما هم یک جایی که جای عفو و رحمت است، رحمت می‌دهیم؛ جایی که جای مجازات است، مجازات می‌کنیم؛ و جایی که کسی با شخصیت و عظمت ما مبارزه کند، طرف را می‌گوییم. و این همان کبریائیت و عظمت پروردگار است که طلوعش در ما به این اندازه هست.

اگر ما در جایی که جای رحمت باشد، عقاب کنیم، خُب این درست نیست و همه عقلای عالم ما را دیوانه می‌دانند، چون اینجا جای رحمت است؛ مثلاً مادر انسان در نصف‌شب مریض است و آب می‌خواهد، انسان اینجا باید رحمت کند و فوراً برخیزد و برود کاسه را آب کند و بیاورد و بدهد، بلکه اصلاً آب را حاضر بگذارد بالای سرش که وقتی او از انسان آب می‌خواهد، فوراً و بدون معطلی به او بدهد.^۱ اینجا جای رحمت است. حالا اگر انسان در اینجا آمد به عنوان عقوبت در جواب مادر که: «آب می‌خواهم!» یک سیلی به او زد، یا یک فحشی به او داد، یا یک غُرغُری به او کرد که نمی‌گذاری ما بنخوایم، چرا چنین و چنان؛ این زشت است دیگر! عقل ما می‌گوید زشت است.

و در جایی که باید عقوبت کنیم، ما رحمت می‌کنیم؛ مثلاً کسی آمده در منزل، دزد است و آمده به ناموس تجاوز کند، من باب مثال ما به او لبخند بزنیم و بگوییم: آقا بسم الله، بفرما، خوش آمدی، هر شب بیا! مردم به ما چه می‌گویند؟! می‌گویند: دیوانه است دیگر! آنجا جای سیلی و کشیده و هرچه از دست انسان بیاید است و بایستی که انسان آن متجاوز را [جزا و] پاداش بدهد. و اساس وضع عالم بر این است.

لزوم تکبر و کبریائیت داشتن در مقابل انسان متکبر

اگر در مواقعی که با اساس شخصیت انسان - از نظر شخصیت الهی، نه از نظر شخصیت

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۱ - ۱۴۷، داستان دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد.

نفسی - مبارزه می‌کنند، مثلاً یک شخص متکبری در مقابل انسان تکبر می‌کند و مَنیت به خرج می‌دهد، انسان نباید بگوید: آقا این مَنیت تو درست است، و به تواضع بیفتد، و به خاک بیفتد و او را سجده کند! اینجا باید بگوید که: نه، من از تو بالاترم، تو که هستی؟! مَن تَوَاضَعٌ لِّغَنِي لِّغْنَاهُ، فَقَدْ كَفَرَ! «کسی که به آدم غنی و دارا به جهت غنای او تواضع کند، این تواضعش کفر است.»

اینجا انسان باید در مقابل او تکبر کند، و اگر او بگوید: من! انسان ده برابر بگوید: من! و هیچ در مقابل او سر فرود نیاورد، و محکم بایستد! در میدان جنگ که دو نفر در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند، و این می‌خواهد او را از بین ببرد و هستی او را ساقط کند، یعنی با کبریایت خودش پیش می‌آید؛ آن هم همین طور با کبریایت خود پیش می‌آید در مقابل این. اینها هر دو در مقابل همدیگر اعظم‌المتجبرین هستند. او می‌گوید: شخصیت من، مقام من، ارزش من، چنین و چنان، و اصلاً تو نباید در صفحه روزگار باشی، و با یک شمشیر تو را با خاک یکسان می‌کنم! این هم همین طور. منتها کفاری که با مسلمان‌ها برخورد می‌کنند و آن آنانیت را بر اساس کفر و شرک ابراز می‌کنند، غلط است؛ ولی مؤمنین که این کبریایت را بر اساس ایمان ابراز می‌کنند، صحیح است. پس اساس کبریایت و خودمنشی و استقلال، صفت ممدوحی است، نه صفت مذموم؛ منتها انسان باید در جای خودش اعمال کند.

تَجَلِّي «أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ» در امیرالمؤمنین علیه السَّلام هنگام نبرد

امیرالمؤمنین علیه السَّلام که به جنگ می‌آمد، رجز می‌خواند: من چنینم و چنان! کیست که بیاید در مقابل من؟

أَنَا الَّذِي سَمَّنِي أُمِّي حَيْدَرَةً *** كَلَيْتِ غَابَاتٍ كَرِيهَ الْمَنْظَرَةِ^۲

«من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید و حیدر: یعنی شیر، شیر اهل بادیه، مثل آن شیری که در بیشه‌ها زندگی می‌کند و انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد، و منظرش به اندازه‌ای مهیب و زنده است که انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد.» می‌گویند بعضی‌ها که در جنگل شیری را می‌بینند، دیگر احتیاج نیست که شیر بیاید و اینها را بدرَد، همین‌که آنها چشمشان به شیر بیفتد، این چشم شیر به اندازه‌ای مهیب است که این افراد همین طور خودشان از ترس می‌میرند، خودشان با همان دیدن چشم شیر می‌میرند! این طور چشم

^۱ تحف العقول، ص ۲۱۷؛ الجواهر السنّیة، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف:

«مَن تَوَاضَعَ لِّغَنِيٍّ لِّغْنَاهُ، ذَهَبَ ثُلَاثًا دِينَه.» و «مَن تَوَاضَعَ لِّغَنِيٍّ لِأَجْلِ غِنَاهُ، ذَهَبَ ثُلَاثًا دِينَه.»

^۲ الطَّبَقَاتُ الْكُبْرَى، ج ۲، ص ۸۵؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۲۷.

شیر مهیب است!

حضرت هم در موقعی که شمشیر دست می‌گیرد، نمی‌آید به عمرو بن عبود بگوید: من آن کسی هستم که سر به سجده می‌گذارم و برای پروردگار خاضع و خاشع هستم، برای تو هم خاشع‌ام؛ نه، این سجده را آنجا من برای خدا می‌کنم تا اینکه کبریایت و عظمت خدا در این صحنه، ظهور و بروز کند. به حضرت گفت: «برو ای بچه! من با پدر تو دوستی و آشنایی داشتم و نمی‌خواهم دستم به خون تو آغشته شود!»

امیرالمؤمنین گفت: «من خیلی دوست دارم دستم به خون تو آغشته بشود و توی مشرک را

از روی زمین بردارم! من چنین و چنانم.»^۱

حُب روشن است که این مواضع، مواضع مختلف است دیگر! اگر اظهار کبریایت و شخصیت مطلقاً مذموم بود، که خدا در انسان قرار نمی‌داد. شخصیت و آقایی و آقا منشی و خود محوری و استقلال، مثل بعضی از صفات دیگر غریزه‌ای است از غرائز انسان. صفت شهوت، صفت غضب، اینها غریزه است و بسیار خوب است؛ و کسی که غضب نداشته باشد انسان نیست، کسی که شهوت نداشته باشد انسان نیست، اگر انسان شهوت غذا نداشته باشد از گرسنگی می‌میرد، اگر انسان شهوت جنسی نداشته باشد نسل در دنیا از بین می‌رود، اگر انسان غضب نداشته باشد از ناموس نمی‌تواند دفاع بکند.

غضب پیغمبر

پیغمبر غضبناک می‌شد به طوری که رنگش سرخ می‌شد و عرق بر پیشانی‌اش می‌نشست، رگ‌های گردنش از شدت غضب بر افروخته می‌شد و باد می‌کرد و ورم می‌کرد.^۲ حالا بگوییم غضب بد است؟! اما کجا غضب می‌کرد؟ در جای خود! وقتی همه غنائم جنگی را قسمت کرده و برای خودش یک شاهی هم بر نداشته بود، آن غنائمی که اصلاً به حساب نمی‌آمده است، آن وقت فلان انصاری می‌گوید که: «محمد در این قسمت عدالت به خرج نداد!» عبدالله بن مسعود این سخن را شنید، گفت: «قسم به خدا، این سخن را به پیغمبر خواهم رساند!» آمد پیش پیغمبر و گفت: «فلان کس درباره شما هم چنین چیزی می‌گفت.» پیغمبر آن قدر ناراحت شدند، آن قدر ناراحت شدند! گفتند که: «به برادرم موسی بیش از این نسبت دادند فصبّر، صبر کرد. اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۳۶.

^۲ الأملی، شیخ مفید، ص ۱۳۵؛ الصّوامر المهرقة، ص ۱۱۵؛ إعلام‌الوری، ج ۱، ص ۳۷۲.

ابن مسعود می گوید: «پیغمبر آن قدر ناراحت شد و حالش تغییر کرد که من اصلاً پشیمان شدم و گفتم: ای کاش نگفته بودم و کاش این خبر را به پیغمبر نداده بودم!»
 این شخص خیال می کند که این غنائم باید روی میل و سلیقه خودش قسمت بشود! این غنائم اختیارش به دست پیغمبر است، وقتی غنیمت را می گیرند چهار پنجم آن مال مسلمانها است که قسمت می کنند و یک پنجم آن ملک پیغمبر است، خمس غنائم ملک پیغمبر است و پیغمبر به اختیار خودش هر جا دلش بخواهد می دهد. یک مرتبه صد شتر از این یک پنجم خودش را به ابوسفیان می دهد، صد شتر به معاویه می دهد، صد شتر به که و به که و...؛ اینها که دپروز مسلمان شدند و هنوز هم اسلامشان معلوم نیست و همه منافقاند، چرا می دهد؟ به جهت **﴿وَالْمَوْلَاةِ قُلُوبُهُمْ﴾**^۲، اینها را می دهد برای إسکات، اینها را می دهد برای اینکه مبارزه و جنگ نکنند و با کفار ن سازند، اینها را می دهد برای اینکه آنها را رئیس لشکر کند تا بروند بتها را بشکنند.

پیغمبر همین خالد بن ولید ملعون را رئیس لشکر می کرد و با او می رفت بتها را می شکست و شهرها را می گرفت؛ و خیلی از رؤسای که پیغمبر برای لشکر می گماشت همین افراد بودند. آخر سلمان فارسی که نمی تواند رئیس لشکر بشود، ابوذر هم نمی تواند، مقداد هم نمی تواند، اینها آدمهایی هستند پاک، منزّه، صاف و دارای مقام پاکی و طهارت؛ اما آن کسی که می خواهد بت بشکند و شهر را بگیرد و... روحیه جنگی خاص لازم دارد. مثل خالد بن ولید با همان

^۱ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۸۸:

«أَنَّهُ كَانَ يُفَسِّمُ مَا لَآئِنَ الْمُسْلِمِينَ، إِذْ وَقَفَ عَلَيْهِ رَجُلٌ غَائِرُ الْعَيْنَيْنِ مُشْرِفُ الْحَاجِبِينَ، فَقَالَ: "مَا عَدَلْتَ فِيمَا قَسَمْتَ!" ثُمَّ وَلَّى فَتَغَيَّرَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ وَقَالَ: "فَإِذَا أَنَا لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ يَعْدِلُ؟ وَلَكِنْ قَدْ أُوذِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلِ فَصَبْرٍ...»

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۶۰:

﴿إِنَّمَا الْأَصْدَاقُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمَلِينَ عَلَىٰ هَا وَآلٍ مَوْلَاةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْفَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛
 امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵۲، تعلیقه: «مصرف صدقات، برای فقراء، و بیچارگان درمانده، و متصدیان جمع آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل نمودن دشمنان و کافران به اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای قرض داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه و اماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و استحکام و مصالح عالیه است.»

^۳ فتح الباری، ج ۸، ص ۴۴؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۶۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۹. جهت اطلاع بیشتر پیرامون **﴿وَالْمَوْلَاةِ قُلُوبُهُمْ﴾** رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۲۸۰.

حقّه‌بازی‌هایش که در جنگ اُحد وقتی که کفّار شکست خوردند و مسلمان‌ها آنان را تعقیب کردند برای غنیمت گرفتن، مترصد آن رخنه کوه بود تا اینکه مسلمانان حرکت کردند و آن رخنه را خالی گذاردند؛ آنها آمدند و آنجا را گرفتند و مسلمان‌ها را شکست دادند.^۱ لذا پیغمبر همین‌ها را می‌فرستاد برای جنگ، اگر اینها نبودند اصلاً کسی نبود، آن وقت پیغمبر باید اینها را اسکات کند.

اگر پیغمبر غنائم را می‌خواست، خمس تمام این غنائم را برای خودش برمی‌داشت. آمد بالای آن شتر و دستش را به کوهان آن گرفت و مقداری از پشم‌های شتر را در دست گرفت و گفت:

قسم به خدا! یک پنجم از این، مال ماست؛ ولی من همه آن یک پنجم را به شما دادم. ببینید من یک شاهی برای خودم برنداشتم، یک درهم برنداشتم، تمام این خمس را هم به خود شما برگرداندم! دیگر این چه ایرادی است که می‌گیرید؟^۲

مگر می‌شود پیغمبر در قسمت غنائم عدالت نکند؟! آخر می‌گفتند: «ابوسفیان که قوم و خویش خودش است! ابوسفیان از بنی‌امیه است و بنی‌امیه هم با بنی‌هاشم پسرعمو هستند!» همین ابوسفیانی که اوّل دشمن و اوّل خون‌ریز بوده است، حالا که مسلمان شده است، پیغمبر باید او را نگهداری کند؛ آن وقت پیغمبر را به این حرف‌ها متهم می‌کنند!

سنجش عدالت با وجود مقدّس حضرت پیغمبر

به علاوه، اصلاً ما عدالت را از کجا می‌شناسیم؟ عدالت چیست؟ چه کسی گفته: عدالت خوب است و غیر عدالت بد است؟ غیر از این است که خدا و پیغمبر عدالت را به ما نشان می‌دهند؟ ما اگر کانون عدالت را در پیغمبر نبینیم، کجا می‌بینیم؟ ما باید عدالت را با پیغمبر بسنجیم، نه پیغمبر را با عدالت! آن عدالتی که پیغمبر را با آن می‌سنجیم، تصوّر ما از عدالت است و صد در صد اشتباه است؛ چون هر کسی عدالت را به میزان افکار خودش طوری تعبیر می‌کند که با مزاج خودش سازش دارد.

انسان که با رفیقش یا با دشمنش می‌رود پیش قاضی برای قضاوت؛ اگر قاضی بر له (به نفع) انسان حکم کند، می‌گوید «به! عجب قاضی عادل است!» اگر بر علیه (به ضرر) انسان حکم کند، می‌گوید: «این ظالم است و عادل نیست!» هرکسی همین‌طور است! آن وقت هرکس بیاید پیش شما، اگر بگوید: «حق با توست.» می‌گویید: «به‌به!» اگر بگوید: «حق با تو نیست؛ حق با رفیق تو است.» می‌گویید: «نه آقا! اشتباه می‌کنی، غلط است! یا از خواب بلند شدی و هنوز

^۱ اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۱۷۶.

^۲ همان، ص ۲۴۲.

گیجی و حرفت را نمی‌فهمی! یا آن‌قدر بیداری کشیدی که بی‌حواس شده‌ای! یا بالأخره با آن شخص حساب داری! و الا چرا بر له من حکم نکردی؟!»

عدم اعتبار افکار و سلائق انسان در عدالت

بنابراین عدالت بر اساس افکار و توهمات انسان نیست، و این معیار عدالت نیست، حق این نیست؛ حق چیز دیگری است، حق یک واقعیتی است، و با این تعبیر می‌خواهد به انسان بسازد و می‌خواهد نسازد.

بهترین فلسفه در عالم، آن فلسفه‌ای است که با واقع تطبیق کند، یعنی واقع را به انسان نشان بدهد. حکیم، آن کسی است که این آب را الآن بگوید: «آب است و در آن یخ است و درجه حرارتش فلان است، و مثلاً این تَنگ رو به قبله واقع شده است.» عین واقعیت را از نقطه نظر بحث‌های خود به انسان نشان بدهد؛ اما اگر حکیم در جایی نتواند از عهده بر بیاید و در بعضی از مسائل نتواند از برهان استفاده کند و واقعیت را نشان ندهد، آن حکمت تام نیست. و لذا بسیاری از مکتب‌های فلسفه دنیا اصلاً به کلی باطل است؛ چون نمی‌توانند واقعیت را نشان بدهند. سوفسطائیین و شکاکین و بسیاری از افرادی که امروزه هم طرفدار دارند، همین‌طور هستند؛ می‌آیند و واقعیت را برای انسان غیر واقع نشان می‌دهند.

دین بر اساس واقعیت است؛ پیغمبر دروغ نمی‌گوید، نفس پیغمبر عدالت است، ادراک پیغمبر عین واقعیت است، تمام واقعیت‌ها باید با او سنجیده بشود. آن وقت ما بگوییم پیغمبر و امیرالمؤمنین عدالت نکردند چون طبق خواست ما نبوده و به ابوسفیان و فلان شخص صد شتر دادند! دلش خواسته بدهد، ملک خودش است. ملک خود امام است، هر جا بخواهد، می‌دهد.

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَّاتِ قُلُوبُهُمْ﴾ ^۱ یکی از مصارف

زکات، دادن آن به کفّار است! انسان برای چه زکات را همین‌طور می‌دهد به کفّار؟ برای اینکه قلب آنها را به اسلام متمایل کند. یکی از مصارف زکات، تألیفِ قلوب است که انسان زکات می‌دهد به منافق و کافر و مشرک که دل آنها به اسلام نزدیک بشود، یا اینکه وقتی دشمنی می‌خواهد به انسان حمله کند، آنها دفاع کنند، یا برای دفاع با انسان هم‌پیمان بشوند؛ اینها را **﴿الْمَوْلَّاتِ قُلُوبُهُمْ﴾** می‌گویند. مصارفش را خدا معین کرده، قرآن معین کرده است. خود این پیغمبر آورنده قرآن است و خودش گوینده **﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾** ^۲ است، آن وقت انسان می‌گوید که: «نه، این پیغمبر عدالت

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۶۰.

^۲ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۹:

«حقاً خداوند شما را به عدل و احسان امر می‌کند.»

ندارد!) آیا جا ندارد که پیغمبر عصبانی بشود و بگوید که: «برادر من موسی هم از این اذیت‌ها می‌شد، و صبر کرد.» آن وقت پیغمبر با اینها چه کار کند؟ اینجا «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّفَمَةِ» است.

پیغمبر آمده ما را با عین واقعیت تطبیق بدهد، و دید اسلام دیدی است که عین واقعیت را به ما نشان می‌دهد، و مکتب ولایت و تشیع مکتبی است که عین واقعیت را نشان می‌دهد، هیچ تغییر نمی‌کند. این آب سردی را که انسان می‌خورد، می‌گوید: سرد! شما دیگر نمی‌توانید به نیت گرم بخورید و نمی‌توانید گرمش کنید، یا اگر گرم باشد نمی‌توانید او را در عالم خارج سردش کنید. می‌گوید: واقعیت آنچه هست، هست.

امیرالمؤمنین علیه السلام یک آدمی است که این وجودش با واقعیت و با حقیقت سرشته و تطبیق شده است، تمام واقعیت‌های عالم را باید با او اندازه گرفت! او نفس علم است. علم یعنی واقعیت، در مقابل جهل؛ جهل یعنی نرسیدن. این لیوان‌ها در مقابل ما هست و ما علم به او داریم؛ اما پشت این دیوار چه خبر است، علم نداریم و نسبت به او جهل داریم.

نقمت و بدبختی مردم به سبب جهلشان

مردم گرفتار جهل‌اند و امور غیر واقعی را واقع می‌پندارند و بر اساس آن هم عمل می‌کنند، پس چوب چه چیزی را می‌خورند؟ چوب جهل می‌خورند!^۱

نمونه‌هایی از جهل مردم

می‌گوید: «این لیوان که الآن در اینجا واقع شده، برکت است، سعادت و رحمت است؛ اگر

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۶۱:

«مسند ابي يعلى: عبدالرحمن بن ابي سعيد الخدري، عن ابيه قال: مرّ علي بن ابي طالب، فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: "الحق مع ذا، الحق مع ذا!"»

و سئل أبوذر عن اختلاف الناس عنه، فقال: «عليك بكتاب الله و الشيخ علي بن أبي طالب، فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: علي مع الحق و الحق معه و علي لسانه، و الحق يدور حيث ما دار علي.»

«روزی حضرت علی بن ابی طالب عبور می‌کرد، پیامبر فرمودند: «حق منحصرأ با این شخص است، حق منحصرأ با این شخص است!»

از جناب أبوذر در مورد اختلاف مردم نسبت به امیرالمؤمنین پرسیدند، پاسخ داد: «بر تو باد به کتاب خدا و شیخ علی بن ابی طالب، زیرا حقیقتاً من از پیامبر شنیدم که فرمودند: آگاه باشید که حق با علی است و علی با حق است، و حق پیوسته با علی می‌گردد و دور می‌زند هر جا که علی بگردد و دور بزند.»

^۲ نهج البلاغة، ج ۴، ص ۱۷۸ و ۲۳۸:

«قال عليه السلام: "الناس أعداء ما جهلوا؛ مردم دشمن آن چیزی هستند که بدان جاهل‌اند."»

این لیوان را شما آنجا بگذارید، نعمت و بدبختی است، آسمان به زمین می‌آید، زمین خسف می‌شود و چنین و چنان!» این دروغ است! ما این لیوان را می‌گذاریم آنجا، نه سقف فرو می‌آید و نه زمین خسف می‌شود، هیچ‌طور نمی‌شود!

«اگر کسی شب حمام برود جن‌ها چنین‌اش می‌کنند؛ اگر کسی روز سه‌شنبه ناخن بگیرد حتماً بچه‌هایش می‌میرند؛ اگر کسی در شب چهارشنبه مهمان دعوت کند چنین و چنان می‌شود؛ اگر کسی در شب شنبه چیزی را به عنوان تحفه برای انسان وارد منزل کند چنین و چنان می‌شود و...!» این حرف‌هایی را که عرض می‌کنم باور بفرمایید! «اگر درخت این‌طور تکان بخورد این‌طور می‌شود؛ اگر آن‌طور تکان بخورد آن‌طور می‌شود!» و عجیب این است که بسیاری از خود ما هم مبتلای به این مسائل هستیم! و اینها عین جهل است، جهل محض!

می‌گویند: «سابقاً در منزل یکی از بزرگان، این الاغی^۱ در شب شنبه‌ای بار گچ آورد و ریخت در دالان. این آقا تا آمد و دید الاغی شب شنبه بارهای گچ را آورده، نوکرهایش را صدا کرد و آنها با بیل تمام این گچ‌ها را ریختند بیرون تا فردا دوباره بریزند داخل! چون شب شنبه نباید چیزی در منزل بیاورند، و الا چنین می‌شود و چنان!» این جهل است دیگر! «این ستاره اگر اینجا باشد چنین، این ستاره اگر آنجا باشد چنان» اینها همه‌اش مطالبی است بدون مدرک و بدون اساس، آن وقت انسان می‌آید این واقعیت‌نمایی را واقع خیال می‌کند، و بر اساسش سینه می‌زند، کُشت و کشتار می‌کند، زندگی‌اش را روی آن قرار می‌دهد و حبّ و بغضش را روی آن قرار می‌دهد.

مثلاً رسم است عروس را که می‌خواهند به منزل داماد ببرند، نباید مادر عروس باشد؛ و الا اگر برود، مادر داماد هزار تا کار می‌کند! به چه مناسبت؟! چون اگر کسی شب جمعه عروسی کند، مادر داماد می‌میرد؟! این چه علیتی برای مردن او دارد؟! اتفاقاً شب جمعه عروسی کردن خیلی خوب و مستحب^۲، و خیلی جاها مرسوم است. حالا این چه بوده و از کجا این حرف‌ها پیدا شده، واللّه من نمی‌دانم از کجا پیدا شده است! خیال می‌کنم شاید یک وقتی در شب جمعه‌ای می‌خواستند عروسی کنند، و آن مادرشوهر نمی‌خواست و گفته است: اگر این کار را بکنی، چنین و چنان می‌شود! و این رسم مانده است و بعدها روی آن حساب و کتاب باز کرده‌اند.

بله، آنچه در روایات صحیح آمده این است که: «انسان در روز پنج‌شنبه ناخن بگیرد، حمام

^۱ مراد شخصی است که با الاغ، بار جابه‌جا می‌کند. (محقق)

^۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۵۴.

کند و نظافت کند، برای اینکه روز جمعه آماده باشد برای رفتن به نماز جمعه.^۱ و انسان پنجشنبه را برای این کارها می‌گذارد که آماده بشود برای نماز جمعه، و روز جمعه غسل می‌کند و می‌رود. این درست است!

تبعیت از جهل یعنی بت پرستی

اما بی جهت بگوییم: کسی که شب ناخن بگیرد چنین و فلان و ...؛ اینها همه جاهلیت است، و جهل هم از همه چیز بدتر است! یعنی برای انسان یک بتی می‌شود، و خلاصه بت پرستی هم غیر از این چیزی نیست. بت پرست‌ها این بت‌ها را از یک سنگی یا از طلا و جواهر یا از استخوان‌ها می‌تراشند. من بت‌های کوچک دیده‌ام که به اندازه‌ای قشنگ این بت را از استخوان تراشیده بودند، به اندازه یک بند انگشت بود و واقعاً باید به آن تراشنده هزاران آفرین گفت که چه صنعتی به کار برده است! معلوم بود که این بت از بت‌های سابق بوده است که اینها را می‌پرستیدند و می‌گفتند: خدا است. بعد می‌آیند در مقابل آن قربانی می‌کنند،^۲ و قهر و لطف او را قهر و لطف می‌دانند، و جسارت به او را چنین می‌دانند. بعضی بت‌ها مثل بت لات و عزّی را که از طلا می‌ساختند و یا از سنگ می‌تراشیدند، بزرگ‌تر بود و به اندازه قامت انسان و به شکل انسان بود، آن وقت برایش نذر می‌کردند، قربانی می‌کردند، بچه‌های خودشان را واقعاً جلوی او قربانی می‌کردند و سر می‌بریدند،^۳ و غضب و محبت بت را غضب و محبت می‌دانستند و می‌گفتند: واقعاً بر ما غضب می‌کند! ما این کار را بکنیم تا خوشحال بشود؛ اگر این کار را بکنید بدش می‌آید! و بر همین اساس عمل می‌کردند.

کارهای خرافی و جاهلانه ما یعنی بت پرستی

پس شما خوب توجه کنید که همین کارهای ما یک نوع بت پرستی است دیگر! این سیزده‌به‌در رفتن چیست؟ آیا با بت پرستی تفاوتی دارد؟ انسان وقتی سیزده را نحس بداند، برایش واقعاً بد است! و روی این هم کار کنند و تبلیغ کنند که در روز سیزده هر کس کار کند، برایش آمد ندارد! و اگر انسان در بیابان نرود و علف گره نزند، چنین و چنان می‌شود! قسم به خدا این

^۱ ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۲۳.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۲۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "يا عليّ، لا فقر أشدّ من الجهل."»

^۳ سوره مائده (۵) آیه ۳: ﴿وَمَا ذُبِحَ عَلَى النَّصْبِ﴾؛

امام شناسی، ج ۸، ص ۶۱: «و آن حیوانی که برای تقرّب به خدایان، بر روی سنگ مَعْبَد کشته می‌شود.»

^۴ سوره انعام (۶) آیه ۱۳۷: ﴿وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِّنْ آلِ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاءَهُمْ لِئِيرْ ذُوهُمْ وَكَيْلٌ بِسُوءِ عَلَىٰ هُمْ دِينَهُمْ ۖ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ ۖ فَذَرَّهُمْ وَمَا يُفْتَرُونَ﴾.

سیزده با دوازده و با چهارده از نقطه نظر واقعیت هیچ تفاوتی ندارد! به هر حکیمی بگویید، هیچ تفاوتی ندارد. تمام اعداد دنیا که شروع می شود از یک، دو، سه و... می رسد به دوازده و بعد سیزده و بعد از آن چهارده!

وقتی شما می خواهید سربازان صف اول لشگری را بشمارید، سیزده تا می شوند. حالا شما اسمش را سیزده نگذار، بگو: «دوازده به اضافه یک؛ چهارده منهای یک؛ پانزده منهای دو؛ بیست منهای هفت!» هر چه می خواهید بگویید، بالأخره سیزده است دیگر! در اطاق سیزده بیمارستان را می بندند و خالی می گذارند - این را که عرض می کنم واقعیت دارد و واقعیت خارجی اش در همین جا وجود دارد - و اطاق سیزده بیمارستانشان را قفل می کنند و می گویند: اگر مریض برود در آن، آمد ندارد و او می میرد!

تبدیل خرافات به تمدن و فرهنگ

خُب اینها هم لوداران تمدن و فرهنگ! و وای از آنجایی که زمام امور به دست جُهَلا و بی فرهنگان بیفتد، و یک اطاق را تعطیل کنند چون به نام سیزده است! و به آن ترتیب اثر بدهند و پول خرج کنند، و برای سیزده اهمیت قائل بشوند و بیایند مسافرت کنند و دکانشان را تعطیل کنند و زندگی شان را تعطیل کنند و یک روز، مملکت را بخوابانند!^۱

همه اینها حساب دارد، این حرفها همه حساب دارد دیگر! خدا انسان را مؤاخذه می کند که این کارها بر چه اساس و فکری است؟ پیغمبر گفته است؟ امام گفته است؟ این کدام قاعده و کدام سنت است؟ شما که مسلمان شدید و قیام برای اسلام می کنید، آخر این چه قیامی است؟! اگر این کار را بکنید، آن وقت دیگر «أشدُّ المعاقبينَ فی مَوضعِ النِّکالِ وَ النَّقْمَةِ»؛ خدا پاداش [و عقاب] می دهد!

مگر بت پرستی چیست؟ این بت پرستی که زن ها و مردهای طائف داشتند و این همه به بت های خودشان علاقه به خرج می دادند، تا جایی که وقتی از طرف پیغمبر فرستادند تا بت های طائف را بشکنند، مردم بسیج شدند و عزا گرفتند و زن ها بدون چادر ریختند در خیابانها^۲ - می گویند: وقتی مصیبتی به زن های عرب می رسد که هیچ مصیبتی بالاتر از آن نیست، آنها بدون چادر و مکشّفه و با سرهای برهنه و موی پریشان می روند در خیابانها - که می خواهند بت لات را خراب کنند و از طرف محمد فرستادند و می خواهند بت را بشکنند! حال ما مگر غیر از این است؟ پس چرا ما به کار آنها می خندیم؟

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون نورو و بدعت های انحرافی آن رجوع شود به نورو در جاهلیت و اسلام.

^۲ دلائل النبوة، ج ۵، ص ۳۰۴؛ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۵۴۱.

بت ساختیم در دل و خندیدیم *** بر کیش بد، برهمن و بودا را^۱

جاهلیت یعنی پافشاری روی سنت‌های ناشی از موهومات و خرافات

دیگر ما نباید بر کیش برهمن و بودا بخندیم در حالی که خودمان بت پرستیم! بت پرستی یعنی انسان یک چیزی که واقعیت ندارد را بگذارد اینجا و آن را علم کند و بگوید: واقعیت دارد! و پای آن بایستد و سینه بزند و بگوید که: این واقعیت دارد!

تمام امور اسلام، قرآن، پیغمبر و امیرالمؤمنین مخالف با این مسئله هستند و شیعه هم مخالف با این مسئله است. اما مرام تسنن، مرام یهود و مرام نصاری - نه واقعیت دینشان - این حرف‌ها را می‌پسندند؛ چون دین و کیش تمام آنها بر اساس موهومات و خرافات است. خرافات یعنی یک اموری که اصالت ندارد و آنها اصالت می‌دهند و بر اساسش کار می‌کنند.

امیرالمؤمنین این‌طور نیست، قرآن این‌طور نیست، قرآن بدترین گناهان را جاهلیت می‌شناسد.^۲ جاهلیت یعنی آدابی که انسان از روی جهل و کوری و نابینایی عمل می‌کند. مشرکین قریش قبل از اسلام از روی جهل، مؤدب به آدابی بودند: بت پرستی می‌کردند، دور خانه کعبه سوت می‌کشیدند و طواف می‌کردند، یا عریان طواف می‌کردند^۳، یا چنین و چنان؛ و اینها همه از آداب جاهلیت است، و قرآن که آمد، گفت: این جاهلیت است، وقتی که شما اسلام آوردید دیگر به جاهلیت عمل نکنید! آنها مال جهل بود و الآن عالم، عالم نور است.

سنت جاهلی به عنوان بدترین گناهان در قرآن

لذا بدترین فحشی که در اسلام بر آن آداب و رسوم داده شد، همان «سنت جاهلی» است. در همه روایات داریم که آن سنت، سنت جاهلی است. تا گفتند: «سنت جاهلی» دیگر کسی عمل نمی‌کند، چون بدترین کار در مقابل اسلام سنت جاهلی است.

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ﴾^۴ [در آن زمانی که کفار در دل

خود عصبیت جاهلیت را راه دادند و از آن حمیت پیروی کردند.]^۵

اما برای مؤمنین، **﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾**^۶، در مقابل آن آداب

^۱ دیوان پروین اعتصامی، قصیده شماره ۱.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مذمت جهل در قرآن رجوع شود به امام شناسی، ج ۳، ص ۲۹.

^۳ سوره انفال (۸) آیه ۳۵: **﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ آلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مُكَاوَنَةً وَنَصَّ دِيَةَ الرَّقِيِّ﴾**

^۴ الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۳، ص ۱۸۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۴۵۲.

^۵ سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶.

^۶ امام شناسی، ج ۳، ص ۳۰.

^۷ سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۱۰:

جاهلی است.

خوب توجه می‌کنید؟ ما دنبال رحمت و عفو پروردگار رفتیم و پروردگار در مقابلش ارحم الراحمین بود و همه این سر بلندی، عزت، عظمت و شوکت بر این اساس بود. آن وقت اگر انسان بیاید نتیجه را از اینجاها به دست بیاورد و نتیجه این بشود که دوباره همان آداب جاهلی، نوروز، مهرجان و آن آداب هفت سین، سمنو، سیزده و امثال اینها روی کار بیاید؛ و عید فطر و عید قربان و اینها همه از بین برود و دیگر در همان حوزه‌ها و زوایای تاریخ برای ما از نقطه نظر اسم باقی بماند، در اینجا به دنبال «أَيَقْنَتُ أَنْكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ»، «وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ» می‌آید. **﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾**؛^۱ یعنی اگر ما، ما بالأنفس را تغییر دادیم، خدا هم تغییر می‌دهد؛ اگر ندادیم، نه. اگر ما بالأنفس را خوب کردیم، خدا از بالا و پایین برای ما نعمت و رحمت می‌بارد؛ اگر نه، ما بالأنفس را با خدا درست نکردیم و تغییر آن طرفی دادیم، خدا هم بر ما نعمت و غضب می‌بارد. و خدا دو دست دارد، و کلتا یدیه یمین: یک دست جمال دارد که «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ»، و یک دست جلال دارد که «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ» است.

حالا باید برسیم به آن بحثی که «أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعِظْمَةِ» تا ببینیم چه چیزی از آب درمی‌آورد و نتیجه اینها را به کجا می‌رساند؟

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

«سپس خداوند آرامش و اطمینان خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرستاد!»

۱۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۵۳:

«خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»